

1. پیام عیسی و مسئله اسطوره شناسی

ملکوت یا پادشاهی خداوند جان کلام موعظه عیسی مسیح است. در طول قرن نوزدهم الهیات و علم کشف و تفسیر، ملکوت خداوند را اجتماعی معنوی می دانستند متشکل از انسانهایی که از اراده خداوندی که حاکم بر اراده شان بود تبعیت می کردند. آنان از رهگذر چنین تسلیم و اطاعتی در پی گسترش دامنه قانون خداوند در جهان بودند. در اقوال آمده است که آنان ملکوت خداوند را قلمروی می دانستند که هر چند معنوی است ولی در درون جهان است. قلمروی که در همین جهان و در متن تاریخ این جهان شکوفا می شود و اثر می گذارد. سال 1892 شاهد انتشار کتاب موعظه عیسی درباره ملکوت خداوند اثر یوهانس وایس «~ (Johannes Weiss) ~» بود. این کتاب دوران ساز تفسیری را مردود انگاشت که تا آن زمان عموم پذیرفته شده بود. وایس نشان داد که ملکوت خداوند درون ماندگار «~ (immanent) ~» این جهان نیست و بخشی از تاریخ جهان نخواهد شد، بلکه بیشتر ماهیتی معاد شناختی دارد. به عبارت دیگر ملکوت خداوند امری متعالی و فراتر از نظم تاریخی است. ملکوت خداوند نه از رهگذر سعی و تلاش انسان بلکه صرفاً به میانجی فعل فوق طبیعی خداوند به وجود خواهد آمد. خداوند ناگهان جهان و تاریخ را به پایان خواهد رساند و دنیای جدیدی به وجود خواهد آورد که همان جهان سعادت جاودان است.

این برداشت از ملکوت خداوند اختراع عیسی نبود، بلکه مشابه برداشتی بود که در برخی محافل خاص یهودیانی رواج داشت که جملگی منتظر پایان این جهان بودند. این تصویر از درام معاد شناختی، محصول ادبیات آخر الزماني يهود بود که کتاب دانیال نبی قدیمیترین نسخه موجود آن است. تفاوت اصلی موعظه عیسی با تصاویر آخر الزماني درام معاد شناختی و بامفهوم سعادت جاودان عصری که خواهد آمد در آن بود که عیسی از ترسیم و ارائه تصاویر دقیق اجتناب می کرد. او خود را به بیان این عبارت محدود می کرد که ملکوت خداوند خواهد آمد و انسانها باید مهبای رویارویی با داور و عدالتی باشند که در راه است. گذشته از این تفاوت، عیسی در انتظارات معاد شناختی معاصران خود شریک بود و به همین دلیل او نیز دعا و نیایش را به مریدانش تعلیم می داد. نام تو مقدس باد

پادشاهی تو فرا می رسد

اراده تو بر زمین حاکم خواهد شد همانطور که بر ملکوت حاکم است.

عیسی انتظار داشت که این اتفاق در آینده نزدیکی به وقوع بپیوندد و می گفت که ظهور این عصر را می توان از پیش در معجزه ها و عجایبی که او انجام می دهد مشاهده کرد، خصوصاً در تسخیر و دفع ارواح خبیثه. عیسی فجر پادشاهی خداوند را به منزله نمایش کیهانی عظیمی ترسیم کرد. ابو البشر «~ (Son fo man) ~» سوار بر ابرها از ملکوت می آید و مردگان بر می خیزند و روزداوری فرا می رسد: برای درستکاران دوره سعادت آغاز می شود، در حالی که نصیب لعنت شدگان عذاب دوزخ است.

هنگامي که مطالعه الهیات را آغاز کردم، متألهان نیز درست مثل افراد معمولي از نظريه هاي يوهانس وایس به هیجان آمده، وحشت زده شده بودند. به یاد مي آورم استاد من در برلین یولیوس کافتان «~ (Julius Kaftan) که «اصول و عقاید» درس مي داد مي گفت : «اگر چنانچه یوهانس وایس بر حق باشد و مفهوم ملکوت خداوند، مفهومي معاد شناختي باشد استفاده از این مفهوم در علم اصول ناممکن مي شود.» ولي در سالهاي بعد متألهاني از جمله یولیوس کافتان قانع شدند که حق با وایس بوده است. شاید در اینجا بتوانم به آلبرت شوائتزر «~ (Albert Schweitzer) اشاره کنم، کسي که نظريه وایس را به صورت افراطي بسط داد. او بر این عقیده است که نه تنهاموعظه و پیام و خودآگاهی عیسی بلکه نحوه زندگي روزمره او شدیداً متأثر از انتظاري معاد شناختي بود که محصول نهایی آن نوعي اصل معاد شناختي جهان شمول است.

امروزه هیچ کس شک ندارد که برداشت عیسی از ملکوت خداوند، برداشتي اساساً معادشناختي است این گفته حداقل درباره الهیات اروپايي و تا آنجايي که من مي دانم درباره محققان و مدرسان آمریکايي عهد جدید صادق است. در واقع بیش از پیش آشکار شده است که انتظار معاد شناختي و امید، گوهر اصلي پیام عهد جدید است. درک اجتماع مسیحیان اولیه از ملکوت خداوند مشابه تعبیر عیسی بود. این اجتماع نیز انتظار داشت ملکوت خداوند در آینده اي نزدیک به وقوع بپیوندد، به همین سبب پل نیز گمان مي کرد زماني که این جهان به آخر رسد و مردگان برخیزند او هنوز هم زنده خواهد بود. بي صبري و اضطراب و شک و تردیدي که در اناجیل مشابه «~ (Synoptic gospels) نیز مشهود است و حتي اندکي پس از نگارش این اناجیل باطنيني بیشتر در متوني چون رساله دوم پطرس «~ (Peter) پژواک مي یابد، جملگي مؤید همین باور همگاني [پایان قریب الوقوع جهان] اند. مسیحیت هیچگاه از این امید که ملکوت خداوند در آینده نزدیک تحقق خواهد یافت دست بر نداشته، هر چند این انتظار تا کنون بي فایده بوده است. مي توانیم عبارتي از انجیل مرقس را نقل کنیم که گفته معتبري از عیسی نیست ولي اجتماع اولیه این گفته را به او نسبت داد : «به راستي به شما مي گویم در جمع شمايان کسانی حضور دارند که طعم مرگ را نخواهند چشید، پیش از آنکه به چشم خویش فجرشکوهمند ملکوت خداوند را ببینند . « آیا معنای این آیه روشن نیست؟ هر چند بسیاری از معاصران عیسی اکنون مرده اند، با وجود این باید این امید را حفظ کرد که ملکوت خداوند هنوز هم ممکن است در طول حیات نسل فعلي تحقق یابد.

امید عیسی و اجتماع مسیحیان اولیه به ثمر نرسید، همان جهان هنوز نیز هست و تاریخ ادامه دارد . جریان تاریخ اسطوره را ابطال کرده است. از آنجا که «ملکوت خداوند» مانند مفهوم درام معادشناختي مفهومي اسطوره اي است، پیش فرضهاي انتظار براي استقرار ملکوت خداوند نیز به همین اندازه اسطوره اي هستند. بر طبق این پیش فرضها هر چند خالق جهان خداوند است ولي شیطان و ابلیس بر آن حکم مي رانند و جنود شیطان علت تمامی شرور و گناهان و بیماریها هستند. کل مفهومي از جهان که در موعظه عیسی و همچنین عهد جدید پایه استدلال قرار گرفته است عموماً اسطوره اي هستند : مثلاً مفهوم جهان به منزله ساختاري سه طبقه اي متشکل از ملکوت و زمین و دوزخ، یا مفهوم مداخله قدرتهاي فوق طبیعی در جریان وقایع، یا مفهوم معجزه ها، خصوصاً مفهوم مداخله قدرتهاي فوق طبیعی در حیات باطني روح، و سرانجام مفهوم وسوسه و تباهي آدمیان به دست شیطان و حلول ارواح خبیثه در آنان. چنین مفهومي از جهان را مفهومي اسطوره اي مي نامیم زیرا که متفاوت است با مفهومي از جهان که علم از آغاز پیدایشش در یونان باستان به آن شکل و بسط داده است، مفهومي تمامی انسانهاي جدید «~ (modern)» آن را پذیرفته اند . در این مفهوم جدید از جهان شبکه علت و معلولي

بنیان همه چیزهاست. هر چند نظریه های فیزیکی جدید عامل بخت و تصادف را در زنجیره علت و معلولی فرایندهای ذرات بنیادین مؤثر می دانند ولی زندگی روزمره ما و اهداف و اعمالمان تحت تأثیر این عامل قرارنگرفته اند. به هر تقدیر علم جدید باور ندارد که قدرتهای فوق طبیعی بتوانند در جریان طبیعت دخالت کنند یا به تعبیری در آن نفوذ کنند.

این امر در مورد مطالعه جدید تاریخ نیز صدق می کند، رویکردی که هیچ گونه مداخله خدا یا ارواح خبیثه و یا شیاطین را در جریان تاریخ قبول ندارد. در عوض فرض بر این است که تاریخ، کلی واحد است که به خودی خود کامل است، هر چند که با جریان طبیعت متفاوت است زیرا در تاریخ قدرتهایی معنوی دست اندکارند که بر اراده انسانها تأثیر می گذارند. با وجودی که ضرورت فیزیکی، تعیین کننده تمامی وقایع تاریخی نیست و انسانها مسئول اعمالشان هستند ولی هیچ چیز بدون انگیزه عقلانی به وقوع نمی پیوندد. اگر غیر از این بود مسئولیت معنایی نداشت. البته هنوز هم خرافه پرستی در بین انسانهای جدید وجود دارد اما وجود آنها استثنایی و حتی نابهنجار است. انسانهای جدید این نکته را بدیهی می دانند که دخالت قدرتهای فوق طبیعی در جریان تاریخ و طبیعت همانقدر بی اثر است که در حیات درونی و باطنی و زندگی عملی خود آنها.

حال پرسش اجتناب ناپذیر آن است که آیا موعظه عیسی درباره ملکوت خداوند و ابهام عهد جدید در کلیت آن هنوز هم برای انسان جدید حائز اهمیت است؟ عهد جدید از عیسی مسیح سخن می گوید، نه فقط از موعظه عیسی درباره ملوک خداوند بلکه قبل از هر چیز اساساً از شخص او سخن می گوید، وجودی که از همان بدو شروع مسیحیت اولیه به اسطوره مبدل شده بود.

محققان عهد جدید در این نکته اختلاف دارند که آیا عیسی به راستی مدعی مقام مسیح و پادشاه عصر سعادت جاودان بود، و آیا خود را همان ابو البشر می دانست که گفته می شد سوار برابر از ملکوت خواهد آمد. اگر چنین است پس فهم عیسی از خود، فهمی اسطوره ای بود. در اینجا نیاز نداریم یکی از این دو راه را بر گزینیم. به هر صورت اجتماع مسیحیان اولیه به او همچون چهره ای اسطوره ای می نگریست. این اجتماع از او انتظار داشت تا در هیئت ابو البشر سوار بر ابر ظاهر شود و به عنوان داور جهان، رستگاری و لعنت ابدی را به همراه آورد. زمانی که گفته می شود عیسی ثمره روح القدس و زاده باکره ای است، پرتوی از اسطوره بر شخص او افکنده می شود، تفسیری که در باورهای اجتماعات مسیحیان هلنی حتی بارزتر می شود زیرا این اجتماعات او را به تعبیری ما بعد الطبیعی پسر خدا می دانستند، موجودی ازلی و ملکوتی که برای رستگاری، هیئتی بشری به خود گرفت و رنج و عذاب بسیار حتی رنج صلیب را محتمل شد.

آشکار است که چنین مفاهیمی اسطوره ای هستند زیرا در اسطوره های یهود و غیر یهود کاملاً رواج داشتند و پس از آن به شخصیت تاریخی عیسی منتسب شدند. خصوصاً مفهوم ازلی بودن پسر خدا که در هیئت بشری به جهان نزول کرد تا بنی نوع بشر را نجات دهد خود بخشی از آموزه غنوصی «~ (Genostic)» درباره رستگاری است که امروزه هیچ کس در اسطوره ای بودن آن تردید نمی کند. این امر ما را با پرسشی بس مهم روبرو می کند : اهمیت موعظه و پیام عیسی و عهد جدید در کلیت آن برای انسان جدید در چیست؟

از نظر انسان جدید برداشت اسطوره ای از جهان، و مفاهیمی چون معادشناسی و منجی و رستگاری، همگی متعلق به گذشته اند و زمانشان به آخر رسیده است. آیا می توان انتظار داشت که ما خود فهم عقلانی خویش را به قصد پذیرش آنچه نمی توانیم صادقانه حقیقی اش بدانیم، قربانی کنیم «~ (Sacrificium intellectus)» آن هم صرفاً به این دلیل که چنین مفاهیمی در انجیل آمده است؟ یا اینکه باید از آن گفته های انجیل که شامل

این مفاهیم اسطوره ای است بگذریم وگفته های دیگری انتخاب کنیم که برای انسان جدید سدها و موانع بزرگی نباشند؟ در واقع، پیام وموعظه عیسی محدود به گفته های معاد شناختی نیست. او از اراده خداوند هم خبر داد، اراده ای که در حکم فرمان و دعوت الهی به امر خیر است. عیسی طالب صداقت و خلوص و آمادگی برای ایثار و عشق ورزیدن است. او طالب آن است که انسان با تمام وجود مطیع خداوند باشد ومنکر این خیال موهوم است که آدمی بتواند فقط با اطاعت از احکام ظاهری شرع، وظیفه خویش را نسبت به خداوند به انجام رساند. اگر از دید انسان جدید درخواستها و فرامین اخلاقی عیسی در حکم موانعی بزرگ هستند باید گفت که این موانع سد راه، آرزوهای خود خواهانه اویند نه سدره فهم و درک او.

پیامد اینهمه چیست؟ آیا باید موعظه اخلاقی عیسی را حفظ کنیم و موعظه معاد شناختی اش را رها سازیم؟ آیا باید پیام عیسی درباره ملکوت خداوند را به آن به اصطلاح پیام اجتماعی فرو بکاهیم؟ یا شق سومی هم وجود دارد؟ ما باید بپرسیم که آیا موعظه معاد شناختی و گفته های اسطوره ای در کل حاوی معنای عمیقتری است که حجاب اسطوره آن را پنهان کرده باشد. اگرچنین است بیایید مفاهیم اسطوره ای را دقیقاً به این دلیل که می خواهیم معنای عمیقتر آنها را حفظ کنیم کنار بگذاریم. من این روش تأویل انجیل را که سعی دارد معنای عمیقتری را در پس مفاهیم اسطوره ای باز یابد اسطوره زدایی «~ (mythologizing de) ~» می نامم که مطمئناً اصطلاحی مناسب نیست. هدف این روش، تأویل احکام اسطوره ای است نه حذف آنها. این روش به قلمروهرمنوتیک یا علم تأویل تعلق دارد. معنای این روش زمانی به بهترین نحو فهمیده می شود که ما معنای اسطوره را در کل روشن سازیم.

اغلب گفته شده است که اسطوره شناسی، علمی ابتدایی است که هدفش تبیین پدیده ها و حوادثی است که عجیب و غریب و شگفت آور یا ترسناک اند، آنها را از طریق منسوب ساختن این پدیده ها به علل ما فوق طبیعی به خدایان یا به ارواح خبیثه. برای مثال هنگامی که نگرش اسطوره ای، پدیده هایی همچون خسوف و کسوف را به چنین عللی نسبت می دهد، خصلت بعضاً ابتدایی خود را آشکار می کند، ولی اسطوره چیزی بیش از اینهاست. اسطوره ها از خدایان و شیاطین به منزله قدرتهایی سخن می گویند که آدمی خود را وابسته به آنها می داند، قدرتهایی که او محتاج لطف و هراسان از غضب آنهاست. اسطوره ها مبین این بصیرت اند که آدمی ارباب جهان و زندگی اش نیست و در جهانی زندگی می کند که همچون حیات خود وی مملو از معماها و اسرار است. اسطوره فهمی خاص از وجود بشری را نشان می دهد. اسطوره متکی بر این باور است که بنیاد و محدوده جهان و حیات بشری در قدرتی نهفته است فراتر از همه چیزهایی که ما بتوانیم محاسبه و یا مهار کنیم. اما سخن اسطوره شناسی درباره این قدرت نارسا و ناکافی است زیرا به گونه ای از آن سخن می گوید که انگار این قدرت، قدرتی دنیوی است. اسطوره از خدایانی سخن می گوید که نماینده قدرتی ورای جهان فهمیدنی و مرئی اند. اسطوره به گونه ای از خدایان و اعمالشان سخن می گوید که گویی انسان اند و همچون انسان عمل می کنند، ولی با این فرق که به خدایان قدرتی فوق بشری اعطا شده است و اعمالشان محاسبه ناپذیر است و می توانند نظم عادی و معمول وقایع را بشکنند. شاید بتوان گفت اسطوره ها به واقعیت متعالی، عینیتی این جهانی و درونی می بخشند. اسطوره ها به آنچه غیر جهانی است عینیتی جهانی می بخشند.

همه این نکات در مورد آن مفاهیم اسطوره ای نیز که در انجیل یافت می شود صادق است. بر اساس تفکر اسطوره ای خداوند در ملکوت سکنی دارد. معنای این عبارت چیست؟ معنای آن کاملاً روشن است و به روشی خام و نارسا این نکته را بیان می کند که خداوند در ورای جهان است و متعالی است. تفکری که هنوز قادر نباشد

به طور انتزاعي درباره تعالي بينديشد قصدش را به ياري مقوله فضا بيان مي کند، خدای متعال همچون وجودي تصور مي شود که در فاصله اي بس دور، در فضا بر فراز جهان ايستاده است، زيرا بر فراز اين جهان، جهان ستاره هاست که از نورآنها حيات انسان روشن و شاد مي شود. هنگامي که تفکر اسطوره اي، مفهوم دوزخ را نشان مي دهد خصلت متعالي شر را قدرتي مهيب مي داند که همواره بني نوع بشر را آزار مي دهد. جاي دوزخ و انسانهاي که به دوزخ فرو افتاده اند، زير زمين و در ظلمات است، چرا که ظلمات براي انسان مهيب و دهشتناک است. اين برداشتهاي اسطوره اي از ملکوت و دوزخ براي انسان جديد ديگر پذيرفتني نيست زيرا ازديد تفکر علمي صحبت از «بالا» و «پائين» در جهان هيچ گونه معنايي ندارد، ولي اندیشه تعالي خداوند و شر اهریمني هنوز هم حائز اهميت است.

مثال ديگر، مفهوم شيطان و ارواح خبيثه است که انسان در دام قدرت آنها مي افتد. مبناي اين درک از شيطان آن است که اعمال ما صرف نظر از شروري که به صورتي توضيح ناپذير ازخارج بر ما عارض مي شوند غالبا براي خودمان بسيار مرموز و گيج کننده اند. اغلب شهوات برانسانها حکومت مي کند و آنان صاحب اختيار خود نيستند، و نتيجه اين امر نيز خباثت توضيح ناپذيري است که از آدميان سر مي زند. در اينجا نيز مفهوم شيطان به عنوان حاکم جهان، بيانگر بينشي عميق است، يعني اين بينش که شر نه تنها در اينجا و آنجا جهان يافت مي شود بلکه تاممي شرور جزئي، قدرتي واحد را تشکيل مي دهند که دست آخر از اعمال خود آدميان سرچشمه مي گيرد، عمالي که جو يا سنتي معنوي را شکل مي دهند که همگان در برابرش تسليم مي شوند. نتايج و تأثيرات گناهان ما به قدرتي حاکم بر ما بدل مي شود که نمي توانيم خود را ازبند آن آزاد کنيم. هر چند تفکر ما ديگر اسطوره اي نيست ولي خصوصا در عصر حاضر اغلب ازقدرتهاي اهریمني حاکم بر تاريخ سخن مي گوئيم، قدرتهايي که حيات اجتماعي و سياسي را تباه مي کنند. چنين زباني استعاري و در حکم سخن مجازي است ولي در عين حال مابين اين معرفت يا بصيرت است که آن شري که هر انساني فردا در قبال آن مسئل است، اکنون خواه ناخواه به شکل قدرتي در آمده است که همه افراد نوع بشر به صورتي مرموز اسير و بنده آن اند. حال سؤالي مطرح مي شود: آيا مي توانيم از پيام عيسي و موعظه اجتماع مسيحيان اوليه اسطوره زدائي کنيم؟ از آنجا که اين موعظه در پرتو باور معاد شناختي شکل گرفته بود اولين سؤال اين است: معنای معاد شناسي در کل چيست؟

2. تفسير معاد شناسي اسطوره اي

در زبان الهيات سنتي، منظور از معاد شناسي همان آموزه آخرين چيزهاست، و «آخر» به معنای آخر جريان زمان است، يعني پايان جهان قريب الوقوع است درست همانطور که آينده براي حال حاضر قريب الوقوع است. ولي در موعظه هاي حقيقي پيامبران و عيسي «آخر» معنای وسيعتري دارد. همانطور که در مفهوم ملکوت، تعالي خداوند با مقوله فضا بيان مي شود، در مفهوم پايان جهان نيز اندیشه تعالي خدا با مقوله زمان بيان مي گردد. اما مسئله صرفا در خود اندیشه تعالي خلاصه نمي شود بلکه نکته مهم تعالي خداوند است، خداوندي که هيچگاه همچون پديده اي آشنا حضور ندارد بلکه هميشه همان خدائي است که مي آيد، خدائي در پس حجاب آينده نا معلوم. پيام و موعظه معاد شناختي، زمان حال را در پرتو آينده مي نگرد و خطاب به آدميان مي گويد که اين جهان حاضر، جهان طبيعت و تاريخ جهاني که در آن زندگي خود را مي گذرانيم ودر آن براي آينده نقشه مي کشيم يگانه جهان موجود نيست، اين جهان موقتي و گذرا است، آري، در مقايسه با جاودانگي نهايتا جهاني است پوچ و غير واقعي.

این درک از جهان فقط خاص معاد شناسی اسطوره ای نیست، بلکه خود نوعی معرفت است که شکسپیر آن را به زیبایی بیان می کند :

برجهای سر به فلک کشیده، دژهای با شکوه،

معبدهای پر جلال، خود این کره خاکی سترگ،

و هر آنچه در اوست غبار خواهد شد،

و همچون این مناظر پوچ رنگ باخته،

اثری بر جای نخواهد گذاشت. و ما از همان گوهریم

که خوابها را از آن ساخته اند، و عمر کوتاهمان با غنودنی به فرجام می رسد. . . نمایشنامه طوفان، پرده چهارم

این درک همان درکی از جهان است که در بین یونانیان نیز رایج بود، هر چند که آنان به معاد شناسی مشهود در تعالیم پیامبران و عیسی اعتقاد نداشتند. اجازه دهید از یکی از سروده های پیندار «~ (pindar) ~» نقل قول کنم :

موجوداتی یک روزه، آدمی به راستی چیست؟ یا چه نیست؟ هیچ چیز مگر رویایی بر ساخته از سایه ها. «~ 96 Pythia Odes 8,95 ~» و نقل قولی از سوفوکل «~ (Sophocles) ~» : دریغا! چیستیم ما میرایان زنده مگر جمعی از اشباح یا سایه های بی پیکر آژاکس 125 126 وقوف به محدودیت حیات بشری به آدمیان هشدار می دهد «خودسر» نباشند و آنان را به «دور اندیشی» و «خشیت» فرا می خواند. «این نیز چندان نیاید» و «به قدرت خویش غره مشو» گفته هایی است برگرفته از حکمت یونان باستان. تراژدی یونان حقیقت چنین عباراتی را در قالب تصاویر تراژیک سرنوشت بشری نشان می دهند. همانطور که اشیل می گوید ما باید از سربازان به خون فتاده در نبرد پلاتو بیاموزیم که : انسان فانی نباید بیش از حد به خود غره شود. . . به راستی که ژئوس مغروران گستاخ را عقوبت می کند و چه سخت است عقوبت او. پارسیان 820 828 و باز هم از آژاکس اثر سوفوکل نقل قول کنیم، آنجا که آتنه در مورد آژاکس مجنون می گوید : اولیس، از آنچه می بینی عبرت گیر، و هرگز با خدایان به لاف و گزاف سخن مگو، و اگر از بخت خوش، قدرت بازوان یا ثروت بی کران تو را بر همنوعات رفعت داد، سینه از باد غرور فراخ مکن، عزت و ذلت میرایان روزی بیش نباید، اما خدایان دوستدار حزم اند و بیزار از جسارت. 127 133 اگر تفکر معاد شناختی حقیقتاً مبین فهم و ادراک همگانی انبیا بشر از نا امنی زمان حال درمواجهه با زمان آینده باشد پس باید پرسید تفاوت ادراک یونانی و انجیلی در چیست؟ یونانیان قدرت ذاتی امر متعالی و قدرت خدایانی را که در قیاس با آنها تمامی امور انسانی هیچ اند، در مقوله «سرنوشت» جستجو می کردند. آنان مفهوم اسطوره ای معاد شناسی را واقعه ای کیهانی در پایان زمان نمی دانستند و می توان گفت تفکر یونانی شباهت بیشتری به تفکر انسان جدید دارد تا به تفکر انجیلی، چرا که در نظر انسان جدید دوره معاد شناسی اسطوره ای به پایان رسیده است. اما این امکان وجود دارد که معاد شناسی انجیلی دوباره ظهور کند. ولی معاد شناسی اسطوره ای در شکل اسطوره ای قبلی اش ظهور نخواهد کرد، بلکه منشأ ظهور آن این تصور خوفناک خواهد بود که تکنولوژی جدید، خصوصاً دانش اتمی قادر است با سوء استفاده از علم و تکنولوژی بشری کره زمین را منهدم سازد.

هنگامی که درباره امکان وقوع این فاجعه در اندیشه فرو می رویم، وحشت و اضطرابی را حس می کنیم که موعظه و اخطار معاد شناختی درباره پایان قریب الوقوع جهان بدان دامن می زد. مطمئناً چنین موعظه ای به میانجی مفاهیمی بسط یافت که امروزه دیگر قابل فهم نیستند. ولی چنین موعظه هایی به راستی مبین آگاهی از تنهایی جهان و آن پایانی هستند که برای همه ما قریب الوقوع است چرا که ما جملگی موجودات همین جهان متناهی هستیم. این بصیرت همان بصیرتی است که ما به رسم معمول چشمانمان را به رویش می بندیم، هر

چند که ممکن است تکنولوژی جدید ما را متوجه آن سازد. عمق و ژرفای این بصیرت است که توضیح می دهد چرا عیسی، به مانند پیامبران عهد عتیق، انتظار داشت پایان جهان در آینده ای نزدیک به وقوع بپیوندد. عظمت و جلال خداوند و ناگزیری داوری و عدالتش، و در تقابل با اینها، پوچ بودن جهان و انسانها با چنان شدتی احساس می شد که گویی پایان جهان نزدیک است و ساعت آخر فرا رسیده است. عیسی با اشاره به وقایع معاد شناختی، اراده خداوند و مسئولیت انسان را اعلام می کند، ولی اعلام اراده خداوند به این دلیل نیست که او معاد شناس یا آخرت گرا «~ (eschatologist) ~» است. بر عکس او آخرت گراست زیرا که اراده خداوند را اعلام می کند. حال می توان تفاوت میان درک انجیلی و یونانی از وضعیت انسان در قبال آینده نامعلوم را با وضوح بیشتری دید. تفاوت میان این دو در این واقعیت نهفته است که در تفکر پیامبران و عیسی ماهیت خداوند شامل چیزی بیش از قدرت مطلق اوست و عدالت و داوری او به غیر از طاغیان خودش و گناهکار، شامل حال دیگران هم می شود. در نظر پیامبران و عیسی خداوند آن یگانه مقدس است که طالب حق و درستکاری است، طالب عشق به همسایه است و از این رو داور وقایع همه تفکرات و اعمال انسانی است. پوچ و تهی بودن جهان صرفاً به دلیل گذرا بودن آن نیست بلکه به این دلیل نیز هست که آدمیان جهان را به مکانی تبدیل کرده اند که شر در آن گسترش یافته و گناه بر آن حاکم شده است. از این رو جهان با داوری و عدالت خداوند پایان می پذیرد. یعنی موعظه های معاد شناختی نه فقط از پوچ بودن وضعیت انسانی خبر می دهند و همچون حکمت یونان انسانها را به اعتدال و تواضع و تسلیم فرا می خوانند، بلکه در وهله اول و بیش از همه چیز انسانها را به مسئولیت در قبال خداوند و توبه از گناهان دعوت می کنند. موعظه های معاد شناختی انسانها را به انجام اراده خداوند فرا می خوانند. و بدین ترتیب، تفاوت بارز موعظه های معاد شناختی عیسی با موعظه های معاد شناختی آخر زمانی یهود آشکار می شود. هیچ یک از آن تصاویر مربوط به خوشبختی آتی که مکتب آخر زمانی در ارائه آنها بی همتاست در موعظه های عیسی مشهود نیست.

هر چند در این مورد، سایر تفاوت های میان تفکر انجیلی و یونانی را بررسی نمی کنیم برای مثال، مسئله تشخیص خدای واحد، یا رابطه شخصی خدا و انسان، یا این باور اهل کتاب که خداوند خالق جهان است ولی باید به نکته مهم دیگری توجه کنیم و آن اینکه موعظه معاد شناختی، پایان قریب الوقوع جهان را اعلام می دارد. اما این پایان، گذشته از رستاخیز و داوری نهایی، مبین آغاز عصر رستگاری و سعادت جاودان است. پایان جهان علاوه بر معنای منفی، معنایی مثبت هم دارد. به بیانی غیر اسطوره ای، می توان گفت که تأکید گذاردن بر تنهایی جهان و انسان، در قیاس با قدرت متعالی خداوند، گذشته از اخطار و هشدار، دلداری و تسلی خاطر را نیز شامل می شود. حال ببینیم آیا یونان باستان هم درباره پوچی جهان و اموریان جهانی به این روش سخن می گوید. گمان می کنم بتوان طنینی از این صدا را در پرسش اورپید «~ (Euripide) ~» شنید.

چه کسی می داند که آیا زندگی به راستی همان مرگ است و مرگ همان زندگی است؟ «~ (ed. Nancd) Frg.) ~»
638 ~» سقراط در پایان دفاعیه اش به قضات می گوید :

اما اکنون زمان رفتن فرا رسیده است. من به سوی مرگ می روم و شما به دنبال زندگی، اما مقصد کدام یک از ما بهتر است، فقط خدا می داند و بس. آپولوژی، «~ 42a ~»

افلاطون از زبان سقراط نیز به همین سبک سخن می گوید :

اگر روح فنا ناپذیر باشد، باید مراقبش باشیم، نه فقط برای زمانی که آن را زندگی اش می نامیم، بلکه برای همه زمانها. رساله فایدون، «~ 107c ~» و رای همه اینها باید به این گفته مشهور فکر کنیم : مشق مردن کنید.

فایدون، «~ 67e ~» طبق نظریات افلاطون مشق مردن از خصایص زندگی فیلسوف است. مرگ، جدایی روح از جسم است. مادامی که آدمی زنده است روح به جسم و نیازهای آن محدود است. فیلسوف در زندگی اش تا حد ممکن می کوشد روحش را از جسمش جدا نگه دارد، زیرا جسم محل آرامش روح و مانع دستیابی آن به حقیقت است. فیلسوف در پی تزکیه نفس است یعنی در پی رهایی از بند تن و به همین سبب «توجه خویش را به مرگ معطوف می کند.»

اگر بگوئیم امید افلاطونی به حیات پس از مرگ معاد شناختی است، پس معاد شناسی مسیحی با معاد شناسی افلاطونی تا آنجا موافق است که هر دو انتظار سعادت پس از مرگ را می کشند و هر دو این سعادت را آزادی می نامند. از نظر افلاطون این آزادی همان رهایی روح از جسم است، رهایی آن روحی که اکنون می تواند حقیقتی را کشف کند که بنیان واقعیت وجود است و البته از نظر تفکر یونانی قلمرو واقعیت، قلمرو زیبایی نیز هست. با توجه به نظرات افلاطون می توان این سعادت متعالی را نه فقط از جنبه منفی و انتزاعی بلکه از جنبه مثبت هم توصیف کرد. از آنجا که قلمرو تعالی، قلمرو حقیقت نیز هست و حقیقت را می توان در بحث، یعنی در گفتگو (دیالوگ) یافت، افلاطون قلمرو تعالی را به صورت مثبت، به عنوان حوزه ای از گفتگو ترسیم می کند. . . سقراط می گوید بهترین حالت زمانی است که بتواند همچون زندگی خاکی، حیات ابدیش را نیز صرف تحقیق و کارش کند. «گفتگو و معاشرت و بحث و جدل با آنان [مردگان] برترین خوشبختی است.» (آپولوژی، «~ 41c ~») اما در تفکر مسیحی، آزادی، رهایی آن روحی نیست که به درک حقیقت قانع است، بلکه آزادی، رهایی انسانی است که می خواهد خودش باشد. آزادی، رهایی از گناه است، رهایی از شرارت، یا همانطور که پل قدیس می گوید، رهایی از شهوت جسمانی و رهایی از خود قدیمی است زیرا که خداوند مقدس است. از این رو دستیابی به سعادت به معنای دستیابی به رحمت و عدالتی است که خداوند آن را مقرر کرده است. علاوه بر این ممکن نیست بتوان سعادت کسانی را که بر حق اند و کلام از وصف آن قاصر است شرح داد مگر با تصاویر نمادینی چون ضیافت با شکوه و یا با تصاویری نظیر آنچه در مکاشفات یوحنا ترسیم شده است. به گفته پل : «ملکوت خدا اکل و شرب نیست بلکه درستکاری و آرامش و نشاطی است که از روح القدس سرچشمه می گیرد.» (رومان 17 :

14) و عیسی گفته است : «زیرا هنگامی که از میان مردگان برخیزند نه نکاح می کنند و نه منکوحه می کنند، بلکه مانند فرشتگان در آسمان می باشند.» (مرقس 25 : 12) بدن روحانی جای بدن جسمانی را می گیرد. مطمئناً آن زمان دانش ناقص ما کامل می شود، و همانطور که پل می گوید همه چیز را روشن خواهیم دید (قرنتیان اول 12 : 9). ولی این مفهوم به هیچ وجه همانند آگاهی از حقیقت به تعبیر یونانی نیست، بلکه رابطه ای بری از تلاطم با خداوند است، همان طور که عیسی نوید داد افرادی که قلبشان پاک است می توانند خداوند را ببینند (متی 8 : 5).

اگر چیزی بیشتر بتوان گفت این است که فعل خداوند در جلال او به اوج و کمال می رسد. ازاینرو کلیسای خداوند در حال حاضر هدفی ندارد مگر ستایش و تجلیل خداوند از طریق سلوک درست (فیلیپیان 11 : 1) و شکر گزاری (قرنتیان دوم 20 : 1؛ 15 : 14 از رومیان 6 : 15). از اینرو آینده کلیسا در کاملترین حالتش همان اجتماع بندگان است که با مدح و ثنا و شکر گزاری، خداوند را نیایش می کنند. مثالهایی از این دست در مکاشفات یوحنا مشهود است.

به طور حتم هر دو برداشت از سعادت متعالی، اسطوره ای است، هم برداشت افلاطونی که برگفتگوی فلسفی مبتنی است و هم برداشت مسیحی که بر پرستش استوار است. هر دومی خواهند از جهان متعالی به گونه ای

صحبت کنند که گویی جهانی است که در آن آدمی به کمال ذات حقیقی و واقعی اش می رسد. این ذات فقط به شکل ناقص در این جهان متجلی می شود، ولی همین ذات است که حیات ما را در این جهان با شور و شوق و تمنی قرین می سازد.

تفاوت بین این دو برداشت ناشی از نظریه های متفاوت درباره ماهیت بشری است. افلاطون قلمرو روح را قلمروی بدون زمان و تاریخ می داند زیرا ماهیت بشر را به زمان و تاریخ وابسته نمی داند. اما برداشت مسیحی بر آن است که آدمی وجودی ذاتا موقتی است، یعنی وجودی تاریخی است با گذشته ای که شخصیتش را شکل می دهد و آینده ای که همیشه وقایع جدیدی را پیش رویش قرار می دهد. از اینرو آینده پس از مرگ و واری این جهان آینده ای کاملاً جدید است «~ (totaliter aliter) ~». پس از آن «ملکوتی نو و زمینی نو خواهد بود» (مکاشفات یوحنا 21: 5، رساله دوم پطرس 13: 3) و آنکه اورشلیم جدید را می بیند صدایی می شنود که می گوید «الحال همه چیز را نو می سازم.» (مکاشفات یوحنا 5: 21) پل و یوحنا این نوشدن را پیشگویی می کنند. پل می گوید: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه ای است، چیزهای کهنه در گذشت، اینک همه چیز تازه شده است.» (قرنطیان دوم 17: 5) و یوحنا می گوید: «و نیز حکمی تازه به شما می نویسم که آن در وی و در شما حق است زیرا که تاریکی در گذر است و نور حقیقی الآن می درخشد.» (یوحنا، رساله اول 8: 2) ولی آن نو شدن را نمی توان دید، «زیرا که زندگی ما بامسیح در خدا مخفی است، (کولسیان 3: 3) «هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود.» (رساله اول یوحنا 2: 3) این آینده نا معلوم به شیوه ای خاص در تقدیس و عشقی ظاهر می شود که مشخصه ملهمان و معتقدان به روح القدس و مؤمنان به کلیسا است. این آینده را جز با نمادهای تصویری نمی توان توصیف کرد: «زیرا که به امید نجات یافتیم، لکن چون امید دیده شد دیگر امید نیست، زیرا آنچه کسی بیند چرا دیگر در امید آن باشد، اما اگر امید چیزی را داریم که نمی بینیم با صبر انتظار آن را می کشیم.» (رومان 24: 5: 8) از اینرو این امید یا این ایمان را می توان آمادگی برای آینده نامعلومی نام نهاد که خداوند به ما خواهد داد. به طور خلاصه، ایمان یعنی به رغم رویارویی با مرگ و تاریکی پذیرای آینده خداوند بودن.

و همین امر گویای معنای عمیقتر موعظه های اسطوره ای عیسی است پذیرا بودن آینده خدا که حقیقتاً برای هر یک از ما قریب الوقوع است؛ باید برای این آینده آماده بود، آینده ای که همچون رهنی در شب، زمانی که انتظارش را نداریم، از راه می رسد؛ باید آماده بود چرا که این آینده قاضی و داوری خواهد بود برای همه کسانی که خود را محدود به این جهان کرده اند، همه آنانی که رها نشده اند و پذیرای آینده خدا نیستند.

اجتماع مسیحیان اولیه، موعظه های معاد شناختی عیسی را حفظ کردند و آنها را در شکل اسطوره ایش ادامه دادند. ولی خیلی زود جریان اسطوره زدایی، به صورت نسبی با پل و به صورت ریشه ای با یوحنا آغاز شد. گام مهم در این راه هنگامی برداشته شد که پل اعلام کرد نقطه گذر از جهان قدیم به جهان جدید مربوط به آینده نیست بلکه قبلاً در ظهور عیسی مسیح تحقق یافته است. «لیکن چون زمان به کمال رسید خدا پسر خود را فرستاد.» (غلاطیان 4: 4) به طور حتم پل هنوز هم انتظار داشت پایان جهان همچون نمایشی کیهانی باشد: فرج «~ (Parousia) مسیح، مسیحی که سوار بر ابرهای ملکوت می آید، رستاخیز مردگان، داوری و عدالت نهایی. ولی با ظهور مسیح واقعه مهم و حیاتی قبلاً اتفاق افتاده است. کلیسا اجتماع معاد شناسانه برگزیدگان است، اجتماعی از مقدسان که از قبل بر حق شناخته شده اند و زنده اند چون به مسیح اعتقاد دارند، به مسیحی که در مقام آدم ثانی مرگ را ملغی ساخت و زندگی و فنا ناپذیری را با پیام خود بشارت داد (رومان 14: 5: 12؛ تیمو تاؤس دوم 10: 1). «مرگ در ظفر بلعیده شده است.» (قرنطیان اول 54: 15) از اینرو پل می گوید هنگامی که

انجيل يا بشارت عيسي اعلام شد، انتظارات و نويدهاي پيامبران پيشين به انجام رسيد : «اينک زمان مقبول است [که اشعيا نبي از آن خبر داد] اينک آن روز نجات است. » (قرنتيان دوم 2 : 6) . روح القدسي که انتظار مي رفت هديه زمان سعادت باشد از پيش هديه داده شده بود. به اين شيوه آينده پيش بيني شده بود.

اين اسطوره زدائي را مي توان در موردی خاص مشاهده کرد. در انتظارات آخر الزماني يهودمنتظر ماندن براي ملکوت مسيحيائي مؤثر بود. ملکوت مسيحيائي به عبارتي همان دوره فترت «~ (interregnum) ~» میان زمان جهان قديم و عصر جديد است. پل اندیشه اسطوره اي و آخر الزماني فترت مسيحيائي را، که در پايان آن مسيح ملکوت را به خداوند تسليم مي کند، چنين توصيف مي کند : فترت همين زمان حال حاضر است که میان رستاخيز مسيح و فرج او در آينده قرار دارد. (قرنتيان اول 24 : 15) اين امر به آن معناست که زمان حالي که در آن بشارت مسيحي موعظه مي شود در واقع همان زمان ملکوت مسيحيائي است که سابقا [يهوديان] منتظر فرا رسيدن آن بودند. اينک عيسي همان مسيح و خداوندگار ماست.

بعد از پل، يوحنا معاد شناسي را به شيوه اي اساسي اسطوره زدائي کرد. از نظر يوحنا آمدن وعزيمت عيسي واقعه اي معاد شناختي است. «و حکم اين است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بيشتري از نور دوست داشتند از آنجا که اعمال ايشان بد است. » (يوحنا 19 : 3) «الحال داوري اين جهان است و الآن رئيس اين جهان بيرون افکنده مي شود. » (يوحنا 31 : 12) از نظريوحنا رستاخيز عيسي و نزول روح القدس «~ (pentecost) ~» و فرج عيسي جملگي یک واقعه هستند، و آنان که به اين امر معتقدند از قبل داراي زندگي ابدی شده اند. «آن که به او ايمان آورد بر او حکم نشود اما هر که ايمان نياورد الآن بر او حکم شده است. » (يوحنا 18 : 3) «آن که به پسر ايمان آورده باشد حيات جاوداني دارد و آن که به پسر ايمان نياورد حيات را نخواهد ديد بلکه غضب خدا بر او مي ماند. » (يوحنا 36 : 3) «آمين آمين به شما مي گويم که ساعتي مي آيد، بلکه اکنون است، که مردگان آواز پسر خدا را مي شنوند و هر که بشنود زنده گردد. » (يوحنا 25 : 5) «عيسي بدو گفت من قيامت و حيات هستم. هر که به من ايمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ايمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آيا اين را باور مي کنی. » (يوحنا 25 : 11)

در کلام پل و همچنين يوحنا، مورد خاصي وجود دارد که به ما اجازه مي دهد فرآيند اسطوره زدائي را دقيقتر مشاهده کنيم. در انتظارات معاد شناختي قوم يهود مي بينيم که دجال «~ (christ anti) ~» موجودي کاملاً افسانه اي است. براي مثال در تسالونيکيان دوم در اين مورد کاملاً توضيح داده شده است (2 : 7) . اما در يوحنا معلمان دروغين نقش اين موجود افسانه اي را بازي مي کنند. به نظر من اين مثالها نشان مي دهند که اسطوره زدائي از خود انجيل آغاز شده است و همين امر است که رسالت امروزي ما براي اسطوره زدائي را توجيه مي کند.

پيام مسيحي و جهان بيني جديد

اعتراضي که اغلب به تلاشهاي اسطوره زدائي مي شود بدین سبب است که اسطوره زدائي جهان بيني جديد را ملاکي مي داند براي تفسير متون مقدس و پيام مسيحي، و متون مقدس و پيام مسيحي مجاز نيستند چيزي بگويند که با جهان بيني جديد در تضاد باشد.

البته حقيقي است که اسطوره زدائي، جهان بيني جديد را ملاک مي داند. اسطوره زدائي ردمتون مقدس و يا کل پيام مسيحي نيست، بلکه رد جهان بيني متون مقدس است که جهان بيني دوران گذشته است و اغلب اوقات در

اصول مسیحی و در موعظه ها و تعلیمات کلیسا پا بر جامانده است. اسطوره زدایی انکار این مسئله است که پیام متون مقدس و کلیسا محدود به جهان بینی قدیمی است، جهان بینی که اکنون منسوخ شده است. تلاش برای اسطوره زدایی با بصیرتی مهم آغاز می شود: موعظه ها و تعلیمات مسیحی تاجایی که تعلیم کلام خداوند باشد و به امر خداوند و با نام او صورت گیرد آموزه ای را ارائه نمی دهد که خرد و یا ایثارگری فکری بتوانند آن را بپذیرند. موعظه ها و تعلیمات مسیحی بشارت «~ (kerygma) ~» اند، ابلاغی که خطابش نه به خرد نظری بلکه به فردی است که به آن گوش می سپارد. از اینروست که پل می گوید ما مقبول ضمیر هر کسی هستیم که در حضور خداوند است. (قرنطیان روم 12: 4) اسطوره زدایی این کارکرد موعظه را به مثابه پیامی شخصی روشن می سازد و در این راه موانع کاذب را از سر راه بر می دارد و موانع واقعی را نشان می دهد: کلام صلیب «~ (the word for the cross) ~».

از آنجا که جهان بینی متون مقدس اسطوره ای است برای انسان جدید پذیرفتنی نیست، انسانی که شیوه اندیشیدنش را علم شکل داده است و به همین سبب تفکرش دیگر اسطوره ای نیست. انسان جدید همیشه از وسایلی فنی که ثمره علم هستند بهره می جوید. انسان جدید در صورت ابتلائی به بیماری همیشه به پزشکان و علم طب متوسل می شود. انسان جدید در مورد امور اقتصادی و سیاسی از نتایج علوم روانشناختی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و سایر علوم بهره می گیرد. هیچ کس عامل دخالت مستقیم قدرتهای متعالی را به حساب نمی آورد. البته امروزه افرادی با شیوه تفکر ابتدایی و خرافی هنوز هم وجود دارند. ولی اگر موعظه ها و تعلیمات کلیسا به اینگونه تفکرات توجه کند و خود را با آنها وفق دهد مرتکب اشتباهی فاجعه آمیز خواهد شد. طبیعت انسان را می توان در ادبیات جدید مشاهده کرد. برای مثال دررمانهای توماس مان، ارنست یونگر، تورنتن وایلد، ارنست همینگوی، ویلیام فاکنر، گراهام گرین، آلبر کامو یا در نمایشنامه های ژان پل سارتر، ژان آتوی، ژان ژیرود و غیره. یا بیاید به روزنامه ها نگاهی بیفکنیم. آیا تا به حال در روزنامه ای خوانده اید که عامل وقایع سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی قدرتهای فوق طبیعی مثل خدا، فرشتگان یا شیاطین باشند؟ چنین وقایعی همیشه به قدرتهای طبیعی یا اراده خوب و بد انسانها، یا به حکمت و حماقت بشر نسبت داده می شوند. علم امروز دیگر شبیه علم قرن نوزدهم نیست و با اطمینان می توان گفت تمامی نتایج علم نسبی اند و هیچ نوع جهان بینی که وابسته به گذشته یا حال یا آینده باشد قطعیت ندارد. به هر تقدیر نکته اصلی نتایج خاص و معین تحقیقات علمی و محتوای جهان بینی خاصی نیست بلکه شیوه تفکری است که جهان بینی ما از آن ناشی می شود. برای مثال در اصل تفاوتی نمی کند که زمین به دور خورشید بگردد یا خورشید به دور زمین، ولی اهمیت فراوانی دارد که انسان جدید حرکت جهان را حرکتی بداند که از قانون کیهانی پیروی می کند، یعنی قانون طبیعی که خرد و عقل بشری قادر به کشف آن است. از اینرو انسان جدید فقط پدیده ها و وقایعی را واقعی می داند که در درون چهار چوب نظم عقلانی جهان قابل فهم باشند. انسان جدید معجزه ها را نمی پذیرد چرا که آنها در نظم قانونمند جای نمی گیرند. هنگامی که تصادفی عجیب یا خارق العاده اتفاق می افتد، او تا علت عقلانی آن را نیابد آرام نمی گیرد.

تفاوت و تباین بین جهان بینی قدیمی انجیل و جهان بینی جدید، تباین بین دو شیوه تفکر است، تفکر اسطوره شناختی و تفکر علمی. روش تفکر علمی و پژوهش امروز در اصول همان شیوه علم روش شناختی و انتقادی از آغاز پیدایشش در یونان باستان است. علم یونانی با پرسش درباره مبدأ و منشئی آغاز می شود که از آن جهان را می توان به مثابه جهانی واحد و دارای نظم قانونمند و هماهنگ تصور و درک کرد. به همین سبب علم یونانی در

صدد است تا به شیوه ای عقلانی صدق هر گزاره ای را معین سازد. این اصول عینا در علم جدید نیز وجود دارند و مهم نیست که نتایج تحقیقات علمی مرتب در حال تغییرند زیرا که تغییر، خود از نتایج همین اصول ثابت است.

مسئله توانایی یا عدم توانایی جهان بینی علمی برای درک کل واقعیت جهان و حیات انسانی مسئله ای فلسفی است. دلایلی در دست است که در مورد توانایی این علم تردید کنیم و باید این مسئله را در فصل های آتی بیشتر بشکافیم، ولی در اینجا کافی است بگوییم که شیوه تفکر انسانهای جدید حقیقتا با جهان بینی علمی شکل گرفته است و انسانهای جدید برای زندگی روزمره شان به این جهان بینی نیاز دارند.

از این رو امکان نو سازی جهان بینی قدیمی انجیل خوش خیالی بیش نیست. رهایی اساسی و ریشه ای از جهان بینی اسطوره ای کتاب مقدس، انتقاد آگاهانه است که مانع واقعی را روشن و برجسته می سازد. مانع واقعی این است که کلام خداوند انسان را به وراي امنیتی که ساخته دست خود انسان است فرا می خواند. جهان بینی علمی موجد وسوسه ای عظیم می شود، و آن اینکه انسان تلاش می کند تا بر جهان و زندگی اش حاکم شود. او قوانین طبیعت را می داند و می تواند از قدرتهای طبیعت برای برآوردن نقشه ها و آرزوهایش استفاده کند. انسان با دقتی هر چه تمامتر قوانین زندگی اجتماعی و اقتصادی را کشف می کند و پس از آن با کارایی هر چه بیشتر زندگی اجتماعی را سازمان می دهد بنا به گفته مشهور سوفوکل «~ (Sophocles) ~» در آنتیگون «~ (Antigone) ~» عجایب بسیاری وجود دارد ولی هیچ کدام عجیبر از انسان نیست.

از این رو انسان جدید در معرض خطر فراموش کردن دو چیز قرار دارد : نخست اینکه خواست خوشبختی و امنیت و فایده و سود شخصی نباید هدایت کننده نقشه ها و اعمال او باشد بلکه هادی آنها باید واکنش مطیعانه به خیر و حقیقت و عشق از رهگذر اطاعت از فرمان خدا باشد، فرمانی که انسان با خود خواهی و گستاخی به دست فراموشی می سپارد. دومین خطر ناشی از این توهم است که انسانها بیندیشند که می توانند امنیت حقیقی را با سازمان دادن زندگی شخصی و اجتماعی به دست آورند. وقایع و مقدراتی وجود دارند که آدمی نمی تواند آنها را در ید قدرت خود بگیرد. آدمی نمی تواند کارهای خود را دوام بخشد. زندگی انسان زودگذر است و فرجام آن مرگ . تاریخ ادامه دارد و همه برجهای بابل را بارها و بارها فرو ریخته است. هیچ گونه امنیت واقعی و قطعی وجود ندارد و دقیقا همین توهم است که باعث می شود انسانها با تمام وجود درآرزوی امنیت باشند.

دلیل اساسی این میل و آرزو چیست؟ اندوه است، یعنی همان اضطراب یا هیبت «~ (anxiety) ~» پنهان که هر گاه انسان می اندیشد باید امنیتی برای خود فراهم سازد به اعماق روحش می خلد.

کلام خداوند است که انسان را دعوت می کند تا از خود خواهی و امنیت موهومی که برای خود ساخته است دور شود. کلام خداوند است که او را به سوی خدا فرا می خواند، خدایی که وراي جهان و وراي تفکر علمی است. کلام خداوند در عین حال او را به نفس حقیقی خودفرا می خواند . چرا که نفس انسان و حیات درونی و وجود فردی او وراي جهان دیدنی و تفکر عقلانی است. کلام خداوند انسان را در وجود فردی خود مورد خطاب قرار می دهد و از اینرو او را از قید جهان و اندوه و اضطراب آزاد می سازد، اندوه و اضطرابی که هنگام فراموش کردن جهان ماورا انسان را در خود غرق می سازد. انسانها سعی می کنند با توسل به علم جهان را به تصرف خود در آورند ولی در واقع این جهان است که آدمیان را تصرف می کند. ما در زمان خود شاهدیم که تا چه حد انسانها به تکنولوژی وابسته اند و تا چه حد تکنولوژی پیامدهای دهشتناکی داشته است . ایمان به کلام خداوند یعنی رها کردن امنیت انسانی صرف و فائق آمدن بر یأس و نومیدي که از تلاش برای یافتن امنیت حاصل می شود، تلاشی که

همیشه بیهوده و بی حاصل است.

در این معنا، ایمان هم تکالیفی است که پیام الهی از ما می خواهد و هم هدیه آن است. ایمان پاسخی است به پیام الهی. ایمان رها کردن امنیت شخصی آدمی است و کسب آمادگی تا فقط درجهان ماورای نادیدنی و در وجود خدا امنیت بیابد. این امر بدان معناست که ایمان همان امنیت است در جایی که امنیتی وجود ندارد؛ همانطور که لوتر «~ (Luther) ~» گفت ایمان، آمادگی برای ورودی مطمئن و بی پروا به تاریکی آینده است، ایمان به خدایی که حاکم بر زمان و جاودانگی است، خدایی که مرا فرا می خواند، خدایی که من مخاطب فعل او بودم و هم اکنون نیز هستم چنین ایمانی فقط زمانی حقیقی است که «علی رغم همه چیز» بر ضد جهان باشد. چرا که در جهان از خدا و اعمال او نشانی نمی توان دید و آدمیانی نیز که طالب امنیت در جهان هستند نمی توانند آن را ببینند. می توان گفت کلام خداوند انسان را در ناامنی اش مخاطب قرار می دهد و او را به آزادی فرا می خواند چرا که انسان آزادی خود را با رفتن به طرف امنیت از دست می دهد. این قاعده ممکن است تناقض نما «~ (paradoxical) ~» به نظر می آید ولی هنگامی که به معنای آزادی توجه کنیم این قاعده روشن می شود. آزادی اصیل و واقعی، نوعی خودکامگی ذهنی «~ (subjective arbitrariness) ~» نیست، آزادی نهفته در اطاعت است. آزادی خودکامگی ذهنی توهمی بیش نیست چرا که انسان را در دست سوائق خود رها می کند تا در هر لحظه همان کاری را انجام دهد که هواهای نفسانی و شهواتش به او می گوید. چنین آزادی پوشالیهی در حقیقت بر شهوت و هوای نفسانی لحظه ای متکی است.

آزادی واقعی، رهایی از قید انگیزه های آنی است؛ آزادی است که در برابر خواسته ها و فشارهای دم به دم انگیزه ها تاب می آورد. چنین آزادی فقط در صورتی به دست می آید که سلوک و رفتار آدمی را انگیزه ای تعیین کند که از زمان حال فراتر رود، انگیزه ای که نامش قانون است. آزادی، اطاعت از قانونی است که اعتبارش مشخص شده است و مورد قبول است و انسان سلطه آن را بوجود خود باز می شناسد. این قانون فقط و فقط می تواند قانونی باشد که منشأ و پایه عقلی آن درموراست و می توان آن را قانون معنوی یا به زبان مسیحی قانون خداوند نامید. فلسفه یونان باستان و مسیحیت، اندیشه آزادی را که قانون معین ساخته است یعنی اطاعت آزاد یا آزادی مطیعانه را به خوبی می شناختند. به هر تقدیر در اعصار جدید این مفهوم آزادی ازمیان رفت و رویکردی موهوم یعنی آزادی خودکامگی ذهنی جایگزین آن شد، اندیشه ای که تن به هنجار و یا قانونی ماورایی نمی دهد. از پی چنین اندیشه ای، نسبی گرایی رایج می شود که تکالیف اخلاقی و حقایق مطلق را به رسمیت نمی شناسد. پایان راه چنین تحولی نیهیلیسم است.

دلایل متعددی بر این تحول مترتب است. نخست، تحول علم و تکنولوژی است که موجب این توهم می شود که آدمی ارباب جهان و زندگی خود است. دومین دلیل، نسبی گرایی تاریخی است که زاییده جنبش رمانتیک است. نسبی گرایی تاریخی بر این عقیده است که خرد حقایق ابدی و یا مطلق را درک نمی کند بلکه تابع تحول تاریخی است. به عبارت دیگر هر حقیقتی فقط برای زمان و نژاد یا فرهنگی معین دارای اعتبار نسبی است و از اینروست که در نهایت جستجوی حقیقت بی معناست.

دلیلی دیگر نیز برای تبدیل آزادی اصیل و واقعی به آزادی ذهنی وجود دارد. اساسیترین سبب ابتلا به هیبت، رویارویی با آزادی و میل به ایمن بودن است. آزادی واقعی حقیقتاً آزادی قانونمند است نه آزادی توأم با امنیت. این آزادی از پی مسئولیت و تصمیم گیری به دست می آید و از اینرو آزادی در ناامنی است. آزادی خودکامگی ذهنی خود را به این سبب ایمن می داند که نسبت به قدرتی متعالی متعهد و مسئول نیست چرا که با در دست داشتن

علم و تکنولوژی خود را ارباب جهان می پندارد. آزادی ذهنی زاییده آرزوی ایمن بودن است؛ در واقع هیبتی است که هنگام رویارویی با آزادی اصیل و واقعی ایجاد می شود.

اینک کلام خداوند است که انسان را به آزادی اصیل، به اطاعت آزاد فرا می خواند، و تکلیف اسطوره زدایی چیزی بیش از این نیست که فراخوانی کلام خداوند را روشن سازد. اسطوره زدایی، متون مقدس را تفسیر می کند تا برای مفاهیم اسطوره ای معنای عمیقتری بیابد و کلام خداوند را از چنگال جهان بینی های گذشته آزاد سازد.

از این رو به خطا دست به اعتراض می زنند و می گویند اسطوره زدایی پیام مسیحی را عقلانی می کند و آن را حاصل تفکر عقلانی بشر می داند و سر خدا را نابود می سازد. حاشا که چنین باشد، بر عکس اسطوره زدایی معنای سر خداوندی را روشن و آشکار می سازد. فهم ناپذیری خداوند در قلمرو تفکر نظری نهفته نیست بلکه در قلمرو وجود شخصی نهفته است. ایمان در پی یافتن آن نیست که خداوند به خودی خود چه نوع وجودی است بلکه فعل او با آدمی همان سری است که ایمان به کشف آن علاقه دارد. این سر برای تفکر سر نیست بلکه اراده های طبیعی و آرزوهای آدمیان آن را سر می دانند.

کلام خداوند سری نیست که سد راه فهم من شود، بر عکس من بی آنکه کلام خداوند را حقیقتاً بفهمم قادر نیستم آن را باور کنم، ولی فهمیدن به معنای تبیین عقلانی نیست. برای مثال می توانم معنای دوستی و عشق و ایمان و وفاداری را بفهمم و دقیقاً با درک و فهمی اصیل و واقعی بدانم که دوستی و عشق و ایمان و وفاداری که شخصاً مرا شادمان می کنند اسراری هستند که قادر به کشف آنها نیستم ولی شاکرانه آنها را می پذیرم، چرا که من آنها را با یاری تفکر عقلانی و تحلیلهای روانشناختی و انسان شناختی درک نمی کنم، بلکه فقط آمادگی فارغ البال برای رویاروییهای شخصی مرا قادر به درک این مفاهیم می کند. با این آمادگی می توانم این مفاهیم را به شیوه ای معین قبل از اینکه از آنها بهره مند شوم درک کنم چرا که وجود شخصی من محتاج آنهاست. سپس آنها را در حال جستجو و طلبشان درک می کنم. با وجود این بر آورده شدن تمناهای من و آمدن دوستی به دیدارم واقعیتی است که جزو اسرار باقی می ماند.

به شیوه ای مشابه می توانم معنای لطف خداوند را بفهمم، یعنی تا هنگامی که شامل حال من نشده است در طلبش باشم و هنگامی که شامل حال من شد شاکرانه آن را بپذیرم. این سرهمواره سر به مهر باقی خواهد ماند که لطف شامل حال من می شود و خدای رحمان، خدای من است؛ و این نه بدان سبب است که خداوند به شیوه ای غیر عقلانی عمل می کند و روند طبیعی وقایع را بر هم می زند بلکه به این سبب است که نمی توان درک کرد که خداوند به عنوان خداوند رحمان با کلامش با من روبرو شود.

مأخذ :

این مقاله ترجمه ای از فصول 1 و 2 و 3 کتاب زیر است :

«~ s sons, New York, 1958' Jesus Christ and Mythology, Rudolf Bultmann, Charles Scribner . ~»